

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ عاشورایی

(۲)

نهضت عاشورا؛ چرا و چگونه

نام کتاب: فرهنگ عاشورایی - جلد ۲
«نهضت عاشورا؛ چرا و چگونه»
مؤلف: جمعی از نویسندگان
ناشر: مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)
نوبت چاپ: دوم
چاپخانه: مجاب
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر: ۱۳۸۸ هـ. ش
شابك: ۹۶۴-۷۷۵۶-۶۱-۵

تمامی حق ترجمه و نشر برای مجمع محفوظ است.

تهران. ص.پ: ۱۴۱۵۵/۷۳۶۸ ; قم. ص.پ: ۳۷۱۸۵/۸۳۷

www.ahl-ul-bayt.org

هو الشهيد

مقدمه:

«نَظَرَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه وآله) إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عليهما السلام) وَهُوَ مُقْبِلٌ، فَأَجْلَسَهُ فِي حَجْرِهِ وَقَالَ: إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا.»^(۱)

رسول خدا (صلى الله عليه وآله) به حسین بن علی نگاه می کرد در حالی که به طرفش می آمد، او را گرفت و بر روی پای خود نشانید و فرمود: همانا در دل های مؤمنین حرارتی نسبت به شهادت امام حسین (علیه السلام) است که هیچگاه سرد نمی گردد.»

مسلمانان همواره علاقه فراوان و عشق وافری نسبت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) سبط اکبر رسول خدا (صلى الله عليه وآله) داشته اند. این عشق و علاقه در زمان حیات آن حضرت، در دوران قیام ایشان و خصوصاً پس از شهادتش وجود داشته و هیچگاه از بین نرفته است.

این مهم سرّ مگویی ندارد! بلکه آشکارا علت آن معامله با خداوند است. امام حسین (علیه السلام) به خاطر حفظ و احیای دین خداوند از مال، جان، خانواده و همه هستی خود گذشت و در این مسیر دعوت خدای متعال را اجابت کرد و در نتیجه نام، یاد و محبت او حیات جاودانه پیدا کرد و مصداق کریمه شریفه شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (انفال ۲۴).

در واقع آنچه حضرت سید الشهداء (علیه السلام) در احیای دین خداوند انجام داد، الگویی پایدار برای همه مسلمانان تا قیام قیامت است. قیام برای اقامه حق و زدودن باطل و جلوگیری از کژیها و بدعت ها در دین خداوند! و در این مسیر از شهادت استقبال کردن و هیچ ارزشی را از احیای کلمه الله بالاتر ندانستن و از انحراف در امت پیامبر جلوگیری کردن!

همانگونه که آن حضرت خود فرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا لِبَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي (صلى الله عليه وآله) أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسِرَّةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (علیه السلام).»

و همانگونه که همه پیامبران الهی با توکل بر خدای متعال در صدد انجامش بوده اند؛ اصلاح جوامع بشری از طریق دشمنی با ظالمان و دستگیری از مظلومان و نیز جلوگیری از فساد، تباهی و فحشاء، و تبلیغ حقیقت، عدالت، کرامت و فضیلت در بین تمامی انسانها!

و همانگونه که حضرت شعیب پیامبر (علیه السلام) در تبیین رسالت و مأموریت خود گفت: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.» (هود ۸۸)

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) افتخار دارد در راستای احیاء و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و نیز حراست از حریم قرآن مجید و سنت پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله) و همچنین بزرگداشت نام، یاد و زندگانی اهل بیت (علیهم السلام) اقدام به برگزاری همایش های فرهنگی و علمی نماید.

از جمله این همایش ها، همایش امام حسین(علیه السلام) بود که در سال ۱۳۸۱ هـ.ش (۲۰۰۳ م) در تهران و در سال ۱۳۸۲ هـ.ش (۲۰۰۴ م) در دمشق برگزار گردید.

اندیشمندان و صاحبان علم و قلم مقالات فراوانی را برای غنای هرچه بیشتر این همایش به دبیرخانه آن ارسال کردند و نتیجه تلاش های علمی آن عزیزان انتشار پانزده جلد کتاب گردیده است که اکنون در دسترس علاقه مندان قرار گرفته است.

بی شك بررسی و شناخت ابعاد گسترده قیام امام حسین(علیه السلام) با يك همایش و چند مقاله امکان پذیر نمی باشد. چه آنکه این فقط يك قیام نبود بلکه توانست يك فرهنگ ایجاد نماید، فرهنگ عمیقی که در زندگانی مسلمانان تأثیرگذار بوده و هست. فرهنگی که تا کنون نه تنها قدیمی و فرسوده نشده بلکه در طول تاریخ پس از عاشورا، همواره يك امید بوده، يك الگو، يك ارزش و يك فرهنگ، فرهنگ عاشورایی!

فرهنگ عاشورایی امام حسین(علیه السلام) بخوبی توانست فرهنگ آموزشی فهیم و با انگیزه تربیت نماید. عاشقانی که عمق قیام حضرتش را درک کردند و حاضر شدند عزیزترین سرمایه زندگانی خود را در این مسیر در طبق اخلاص گذارده و تقدیم نمایند و با آغوش باز به استقبال شهادت روند. الگوپذیری از فرهنگ عاشورایی حضرت سیدالشهدا(علیه السلام) به اصحاب آن امام همام خلاصه نگردید، بلکه در سالها و قرنهای بعد قیام ها و خروشهایی علیه حکام ظلم و جور را پدید آورد و منشأ بوجود آمدن صحنه هایی از آرمان خواهی، عشق و ایثار و شهادت طلبی در طول تاریخ شد.

فرهنگ عاشورایی، عاشوراها آفرید و کربلاها بوجود آورد و همواره پیروان اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) با عشق و علاقه و با ایمان راسخ، و با برپایی مجالس عزاداری، شعر و نوحه سرایی در زنده نگاه داشتن آن سخت کوشیدند و حتی در مسیر احیای نام و یاد و قیام عاشورایی امام حسین(علیه السلام) از هیچ تلاشی فروگذار نکردند.

آنچه در پیش روی دارید مجموعه مقالاتی در خصوص بررسی و تبیین گوشه ای از فرهنگ عاشورایی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) می باشد که در چند مجلد تدوین شده است. از آنجا که مجمع جهانی اهل بیت(علیهم السلام) نسبت به تهیه و انتشار کتابهای دینی و مورد نیاز پیروان اهل بیت(علیهم السلام) در اقصی نقاط عالم همت می گمارد لذا در هریک از مجموعه منشورات «فرهنگ عاشورایی» به طرح نقطه نظرات صاحب نظران در این خصوص می پردازد.

با تشکر از مؤلفین محترم، توفیق تمامی اهل فکر، قلم و مطالعه را در شناساندن و شناخت هرچه بیشتر فرهنگ عاشورایی از خداوند متعال خواستارم و برای همه پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در هر سرزمین که هستند آرزوی سلامت، موفقیت و رستگاری دارم.

محمد حسن تشیع

معاون فرهنگی مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ماهیت قیام حسینی (علیه السلام)

استاد شهید مرتضی مطهری

ماهیت قیام حسینی (۲)

یکی از مسائل در مورد هُضت امام حسین(علیه السلام) این است که ماهیت این هُضت چه بوده است؟ چون هُضت ها هم مانند پدیده های طبیعی، ماهیت های مختلف دارند. اشیاء و پدیده های طبیعی، از معدنی ها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. هُضتها و قیامهای اجتماعی هم این چنین اند.

یکی شیء را اگر بخواهیم بشناسیم؛ یا به علل فاعلی آن می شناسیم، یا به علل غائی آن (که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند) یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن و یا به علت صوری آن، یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است.

اگر يك هُضت را هم بخواهیم بشناسیم، ماهیتش را بخواهیم به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این هُضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم ماهیت این هُضت را نمی شناسیم (شناخت علل فاعلی) بعد باید علل غایی آن را بشناسیم. یعنی این هُضت چه هدفی دارد؟ اولاً هدف دارد یا هدف ندارد و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این هُضت را بشناسیم که در این هُضت چه کارهایی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

یکی از مسائل که در مورد هُضت امام حسین(علیه السلام) مطرح است این است که آیا این قیام و هُضت از نوع يك انفجار بود؟ از نوع يك عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگری حرارت بدهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار شود، منافذ هم بسته باشد، سرانجام منفجر خواهد شد.

نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می شود که انسان در شرایطی قرار می گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می شود یا به علل گذشته، يك درون پر از عقده و ناراحتی دارد) در حالی که هرگز نمی خواهد فلان حرف را بزند، ولی يك مرتبه می بینید ناراحت و عصبانی می شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی خواهد بیرون بیاید، بیرون می آید. این را می گویند انفجار، بسیاری از قیام ها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می گویند تضادها را تشدید بکنید، ناراحتی ها را زیاد بکنید، شکافها را هر چه می توانید عمیق تر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای این که جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری يك ذره معتقد نیست.

اسلام، انقلابش هم انقلاب صردرصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

انقلاب انفجاری یا آگاهانه

آیا جریان امام حسین(علیه السلام) يك انقلاب انفجاری و يك انفجار بود؟ يك کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیاد که از زمان معاویه و بلکه قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره‌ی یزید که رسید، دیگر اصلاً حوصله‌ی امام حسین(علیه السلام) سرآمده و گفت هر چه بادا باد، هر چه می خواهد بشود؟! **العیاذ بالله**. گفته‌های خود امام حسین(علیه السلام) که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه بعد از مرگ معاویه شروع می شود — نامه‌هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانی‌هایی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه‌ی پیغمبر را جمع کرد، و حدیثش در «تحف العقول» هست و خیلی مفصل است و خطابه‌ی بسیار گرایی است نشان می دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده، انقلاب است نه انفجار! انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار.

از جمله خصوصیات امام حسین(علیه السلام) این است که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه نمی دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می خواهد اصحابش را به بهانه‌ای مرخص بکند؟ مرتب به آنها می گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نان نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می کند:

«من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیته از اهل بیت خودم فاضل تر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می کنم، از همه تان ممنوم. اینجا جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل بیت من در این صحرا کسی را نمی شناسند، منطقه را بلند نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل بیت من خارج شود و برود، من اینجا خودم تنهامی مانم.»

چرا؟ رهبری که می خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی زند. همه اش از تکلیف شرعی می گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین (علیه السلام) از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند.

خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه‌ی دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی شود. دوست هم شما را مجبور نمی کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم، اگر فکر می کنید که مسئله‌ی بیعت برای شما تعهد و اجبار بوجود آورده است، بیعت را هم برداشتم.

یعنی فقط انتخاب و آزادی! باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه‌ی دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می دهد والا طارق بن زیاد، در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتی‌های خود را از آن دماغه عبور داد، همیتقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه‌ی بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و کشتی‌ها را هم آتش بزنند.

آنگاه سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت ایها الناس! دشمن روی روی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی دیگری وجود ندارد. غذا هم — اگر بخواهید تنبلی کنید — جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در جنگ دشمن است. راهی جز این ندارید. یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطره‌ی خونس بخنجد چه کند؟

اما امام حسین(علیه السلام) با اصحاب خودش ضدّ روش طارق بن زیاد عمل کرد. نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد!

شما که به هر حال کشته می شوید، حالا که کشته می شوید، بیایید با من کشته شوید. آنگونه شهادت ارزش نداشت. يك سياستمدار اینجور عمل می کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت. نه دوست ترا اجبار کرده است و نه دشمن. هر کدام را که می خواهی انتخاب کن، در نهایت آزادی. پس در درجهی اول باید بدانیم که انقلاب امام حسین(علیه السلام) انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیهی خودش و هم از ناحیهی اهل بیت و یارانش، انفجار نیست.

نهضت چند ماهیتی:

انقلاب آگاهانه می تواند ماهیت های مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین(علیه السلام)، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین يك نهضت چند ماهیتی باشد نه تك ماهیتی. یکی از تفاوت های که میان پدیده های اجتماعی و پدیده های طبیعی هست این است که پدیده های طبیعی باید تك ماهیتی باشد، نمی تواند چند ماهیتی باشد. يك فلز در آن واحد نمی تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده های اجتماعی، می توانند در آن واحد چند ماهیتی باشند.

خود انسان يك اعجوبه ای است که در آن واحد می تواند چند ماهیتی باشد. اینکه «سارتر» و دیگران گفته اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدّم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می گویند درست است، يك چیز علاوه ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می تواند چند ماهیت داشته باشد؛ می تواند ماهیت فرشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده های اجتماعی می تواند چند ماهیتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین(علیه السلام) از آن پدیده های چند ماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلاً يك نهضت می تواند ماهیت عکس العملی داشته باشد، یعنی صرفاً عکس العمل باشد؛ می تواند ماهیت آغازگری داشته باشد.

اگر يك نهضت ماهیت عکس العملی داشته باشد، می تواند يك عکس العمل منفی باشد در مقابل يك جریان، و می تواند يك عکس العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه ای اینها در نهضت امام حسین(علیه السلام) وجود دارد. این است که این نهضت يك نهضت چند ماهیتی شده است. چطور؟

عامل درخواست بیعت

یکی از عوامل که به يك اعتبار (از نظر زمان) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است: امام حسین(علیه السلام) در مدینه است، معاویه قبل از مردنش — می خواهد جانشین یزید را برای خود مسلم بکند — می آید در مدینه و می خواهد از امام بیعت بگیرد. آنجا موفق نمی شود.

بعد از مردنش یزید می خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضاء کردن و صحّه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه گذاری کرده است که خلیفه ی پیشین، خلیفه ی بعدی را تعیین کند! نه اینکه خلیفه ی پیشین برود بعد مردم جانشین او را تعیین بکنند، یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر

اکرم (صلی الله علیه وآله) رسیده است عمل بکنند، نه، یک امری که نه شیعه می گوید و نه سنی: خلیفه ای، خلیفه دیگری را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد مسلمین تعیین بکنند.

بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگین مانند یزید نیست، بلکه امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله‌ی معاویه می خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین (علیه السلام) بیعت می خواهند، یعنی از ناحیه‌ی آنها یک تقاضا ابراز شده است؛ امام حسین (علیه السلام) عکس العمل نشان می دهد، عکس العمل منفی؛ بیعت می خواهید؟ نمی کنم!

در اینجا عمل امام حسین (علیه السلام) عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ این است که هر انسانی در جامعه‌ی خودش مواجه می شود با تقاضاهایی که به شکل های مختلف، به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارعاب از او می شود و باید در مقابل آنها بگوید: نه، یعنی تقوا.

آنها می گویند: بیعت، امام حسین (علیه السلام) می گوید: نه، تهدید می کنند، می گوید: حاضرم کشته بشوم ولی حاضر نیستم بیعت بکنم!

تا اینجا این نهضت، ماهیت عکس العملی آنها عکس العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش، ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول لاله الا الله یعنی لا اله الا الله است؛ در مقابل تقاضای نامشروع، «نه» گفتن است (تقوا).

عامل دعوت کوفه :

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر، ماهیت عکس العملی است ولی عکس العمل مثبت نه منفی!

معاویه از دنیا می رود. مردم کوفه ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لاقلاً پنج سال علی (علیه السلام) در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی به کلی از میان نرفته است (البته خیلی تصفیه شده اند، بسیاری از سران، بزرگان و مردان اینها: حجر بن عدی ها، عمر و بن حنیف خزاعی، رشید بن حجر بن عدی ها و میثم تمارها را از میان برده اند برای اینکه این شهر را از اندیشه و فکر علی، از احساسات به نفع علی خالی بکنند؛ ولی باز هنوز اثر این تعلیمات هست).

تا معاویه می میرد، به خود می آیند، دور همدیگر جمع می شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی (علیه السلام) داریم، امام بر حق ما حسین بن علی (علیه السلام) است، ما الان باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لاقلاً قطعی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه اینست که فصل بهار است. بعضی اینجور خیال می کنند که درختها سبز شده و میوه داده است. یعنی آقا! الان اینجا فصل میوه است، بیاید اینجا مثلاً یک شکم میوه بخورید! نه، این مثل است، می خواهد بگوید که درختهای انسان ها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

«کوفه» اصلاً اردوگاه بوده است، از اول هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد، قبلاً «حیره» بود. این شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و در واقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قوی ترین شهرهای عالم بود.

مردم این شهر از امام حسین (علیه السلام) دعوت می کنند، نه يك نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنجهزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می رسد که بعضی از نامه ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته اند.

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجّت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیت عملش، ماهیت تعاون است. یعنی مسلمانان قیام کرده اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیهی دیگران آغاز شده است. امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد.

اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود از نظر بیعت، امام حسین (علیه السلام) فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاك نگه دارد و نیالاید. و لهذا اگر امام حسین (علیه السلام) پیشنهاد ابن عباس را عمل می کرد و می رفت در کوهستان های یمن زندگی می کرد که لشکریان یزید به او دست نمی یافتند، از عهدهی وظیفهی اولش برآمده بود؛ چون بیعت می خواستند و او نمی خواست بیعت بکند!

از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین (علیه السلام) و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستان های یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می کردند، وظیفه اش را انجام داده بود. اما اینجا مسئله، مسئله دعوت است؛ يك وظیفهی جدید است؛ مسلمان ها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضاء داده اند. اینجا اتمام حجّت شده است.

امام حسین (علیه السلام) از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی بیند، مردم سست عنصر و مرعوب شده ای می داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین (علیه السلام) به مردم کوفه اعتنا نمی کرد، همین ما که امروز اینجا نشسته ایم، می گفتیم چرا امام حسین (علیه السلام) جواب مثبت نداد.

«ابوسلمه خلّال» که به او می گفتند وزیر آل محمد در دورهی بنی العباس، وقتی که میانه اش با خلیفه‌ی عباسی بم خورد و طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو تا نامه نوشت، یکی به امام جعفر صادق (علیه السلام) و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می کردم، از این ساعت می خواهیم برای شماکار بکنیم، بیایید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می بریم.

اولا وقتی برای دو نفر نامه می نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از اینکه رابطه اش با خلیفه‌ی عباسی به هم خورده، چنین نامه ای نوشته است. نامه که رسید به امام جعفر صادق (علیه السلام) امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را جلوی آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند.

هنوز می بینیم خیلی افراد سؤال می کنند که چرا امام جعفر صادق (علیه السلام) به دعوت ابوسلمه‌ی خلّال جواب مثبت نداد و جواب منفی داد؟ در صورتی که ابوسلمه خلّال اولاً يك نفر بود، ثانیاً خلوص نیت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه‌ی عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامه‌ی مردم کوفه رفته بود به مدینه و مکه (و بخصوص به مکه) نزد امام حسین (علیه السلام) و ایشان جواب مثبت نمی داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می کرد که اگر رفته بود، ریشه‌ی یزید و یزیدی ها کنده شده و از بین رفته بود.

کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه ای که پنج سال علی(علیه السلام) در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیم‌هایی که علی بزرگ کرده و بیوه‌هایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین(علیه السلام) جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت! اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد.

اینست که اینجا تکلیف اینگونه ایجاب می‌کند همین که آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم. از این نظر وظیفه امام حسین(علیه السلام) چیست؟

مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من برمی‌گردم می‌روم سر جای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند. یعنی از نظر این عامل که يك عکس العمل مثبت در مقابل يك دعوت است، وظیفه امام حسین(علیه السلام)، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین(علیه السلام) وظیفه ای از آن نظر ندارد و نداشت.

از این دو عامل کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین(علیه السلام) از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقلاً زماناً چنین بود یعنی بعد از آنکه بیش از يك ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید؟

یا قضیه برعکس بود؟ اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین(علیه السلام) دید خوب حالا که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد. بدیهی است مردی که کاندیدا می‌شود برای کاری به این بزرگی، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد. بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از این دو تا کدام است؟ به حسب تاریخ مسلماً اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین(علیه السلام) تقاضای بیعت شد؛ بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، آمد به مدینه و می‌خواست با هر لم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین(علیه السلام) و دوسه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر این بار نرفتند. مسئله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد.

خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خیر که به وسیله يك پیک سبک سیر و تندرو فرستاد که در ظرف چند روز با آن شترهای جَمَاز خودش را به مدینه رساند، نامه ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: **خذ الحسین بالبيعة اخذاً شديداً**، از حسین بن علی(علیه السلام) و این دوسه نفر دیگر، به شدت، هر طور که هست بیعت بگیر. هنوز شاید کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است!

به علاوه تاریخ این طور می‌گوید که از امام حسین(علیه السلام) تقاضای بیعت کردند، امام حسین(علیه السلام) امتناع کرد، حاضر نشد، دوسه روز به همین منوال گذشت، مرتب می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت اساساً مدینه را رها کرد.

در بیست و هفتم رجب امام حسین(علیه السلام) از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین(علیه السلام) رسید، یعنی بعد از آنکه يك ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام اساساً در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسئله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت بکنند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفی‌ها جواب مساعد داده بود!

خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفی ها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی کنم ولو در همه روی زمین مأوی و ملجئی برای من باقی نماند. یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که يك نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد، باز هم بیعت نمی کنم.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می کند، عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین(علیه السلام) از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد.

از این نظر، مسئله این نبود که چون از من بیعت می خواهند و من نمی پذیرم، قیام می کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم. و نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده اند، قیام می کنم. هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت بکنند، روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست. دنیای اسلام را منکرات فرا گرفته است؛ من به حکم وظیفه دینی، به حکم مسئولیت شرعی و الهی خودم قیام می کنم.

در عامل اول، امام حسین(علیه السلام) مدافع است. به او می گویند: بیعت کن، می گوید: نمی کنم، از خودش دفاع می کند. در عامل دوم، امام حسین(علیه السلام) متعاون است؛ او را به همکاری دعوت کرده اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین(علیه السلام) مهاجم است. در اینجا او هجوم کرده به حکومت وقت! به حسب این عامل، امام حسین(علیه السلام) يك مرد انقلابی است، يك نافر است، می خواهد انقلاب بکند.

هر يك از این عوامل، يك نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین(علیه السلام) ایجاد می کرد. اینکه می گویم این نهضت چند ماهیتی است، برای این است. از نظر عامل بیعت، امام حسین(علیه السلام) وظیفه ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می کرد و در دامنه کوهها می رفت، به این وظیفه اش عمل کرده بود. از نظر انجام این وظیفه، امام حسین(علیه السلام) تکلیفش این نبود که يك نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته اند، من نمی کنم، خواسته اند دامن شرافت مرا آلوده کنند، من نمی کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه اش این است که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است. یکی از آقایان سؤال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ، به چه شکل می شود؟ پس مسئله امامت چه می شود؟ نه، مسئله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد. اتمام حجت درباره اش معنی نداشته باشد.

علی(علیه السلام) در خطبه شمشقیه می فرماید: **لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم للقیت جبلها علی غاربها، و لسقیت آخرها بکأس اولها.** (۳) راجع به زمان خلافت خودش می گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می شوند به سیران که پر سیر خورده اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام بکنند؛ خلافت را قبول نمی کردم. من از نظر شخص خودم علاقه ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤلیت ها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین(علیه السلام) هم اینجور است. اصلاً امام که امام است، الگوست، پیشواست! ما از عمل امام می توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین(علیه السلام) وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا زمانی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین(علیه السلام) از این نظر وظیفه ای ندارد.

وقتی مسئله به دست گرفتن زمام حکومت از ناحیه آنها منتفی می شود، امام حسین(علیه السلام) هم دیگر وظیفه ای ندارد. ولی کار امام حسین(علیه السلام) که منحصر به این نبوده است.

عامل دعوت مردم کوفه يك عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه ها متبادل می شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان رسیدند. بعد که با حر بن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه ای نداشت.

و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست عنصر می گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی خواهید، بر می گردم! شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی گردم .

آیا این، یعنی دیگر بیعت هم می کنم؟ ابد! آن، عامل و مسئله دیگری است؛ چنانکه خودش گفت: اگر در تمام روی زمین يك نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهي از منکر که از این نظر امام حسین(علیه السلام) دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه يك مهاجم است، يك تآثر و يك انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب «شهید جاوید» در اینجا کرده است، به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه، ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی، این است.

البته اینها، اجتهاد و استنباط است. خوب، يك کسی استنباط می کند، اشتباه می کند. اشتباه کرده است. غیر از این من چیزی نمی خواهم بگویم. يك اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عللها، اتفاقاً کوچکترین آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم کوفه است.

والا اگر عامل اساسی این می بود، آن وقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می بایست دست از آن حرفهای دیگرش هم بر می داشت و می گفت بسیار خوب، حالا که اینطور شد، پس ما بیعت می کنیم؛ دیگر سخن از امر به معروف و نهي از منکر هم نمی زنیم. اتفاقاً قضیه بر عکس است. داغترین خطبه های امام حسین(علیه السلام)، شورانگیزترین و پرهیجان ترین سخنان امام حسین(علیه السلام) بعد از شکست کوفه است .

اینجاست که نشان می دهد امام حسین(علیه السلام) تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهي از منکر تکیه دارد و اوست که هجوم آورده به این دولت و حکومت فاسد. از نظر این عامل، امام حسین(علیه السلام) مهاجم به حکومت فاسد وقت است، تآثر است، انقلابی است.

بین راه دارد می آید، چشمش می افتد به دو نفر که از طرف کوفه می آیند، می ایستد تا با آنها صحبت کند. آنها می فهمند که امام حسین(علیه السلام) است، راهشان را کج می کنند. امام هم می فهمد که آنها دلشان نمی خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می دهد.

بعد یکی از اصحابش که پشت سر آمده بود، آندو را دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: والله ما ححالت کشیدیم این خبر را به امام حسین(علیه السلام) بدهیم.

آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود، شد. گفت: من خبری دارم، هر طور که اجازه می فرمایید بگویم؛ اگر اجازه می فرمایید اینجا عرض بکنم، اینجا عرض می کنم؛ اگر نه، می خواهید که من به طور خصوصی عرض بکنم، به طور خصوصی عرض می کنم. فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم يك رنگ هستیم.

قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم؛ گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنیدید، اول اشک از چشمانش جاری شد. حالا ببینید چه جمله ای را می خواند:

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (۴)

(اصلاً در قرآن آیه ای مناسب تر برای چنین موقعی پیدا نمی کنید.) بعضی از مؤمنین به پیمان که با خدای خویش بستند، وفا کردند. از اینهایی که وفا کننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفتند، شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می کشند تا نوبت آنها بشود.

یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می کرد که عجالتاً از مکه بیاییم به طرف کوفه. ما وظیفه بزرگ تر و سنگین تری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد. آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم. از نظر اینکه امام مهاجم و نائر و انقلابی بود، منطقی با مدافع و با منطق متعاون فرق می کند.

منطق مدافع، منطق آدمی است که يك شیء گرانبها دارد، دزد می خواهد آن را از او بگیرد. بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می زند، ولی به این مسائل فکر نمی کند، آن را محکم گرفته، در می رود که دزد از او نگیرد. کار ندارد که حالا زورش کمتر است یا بیشتر. حساب این است که می خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی يك آدم مهاجم نمی خواهد فقط خودش را حفظ کند، می خواهد او را از بین ببرد ولو به قیمت شهادتش باشد.

منطق شهید:

منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطق هاست. منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی خواهد بنویسد.

خیلی ها در دنیا حرف داشتند، پیام داشتند. در حفریاتی که دائماً در اطراف و اکناف عالم می کنند، می بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته ای در می آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلان کس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش کردم، چقدر نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می نویسند که محو نشود. ولی در عین حال که روی همان سنگها می ماند، مردم فراموش می کنند، زیر خاک ها دفن می شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می آید، تازه در موزه ها می ماند.

امام حسین(علیه السلام) پیام خونین خودش را روی صفحه لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توأم با خون و رنگ قرمز بود، در دلها حک شد. امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می بینید که پیام امام حسین(علیه السلام) را می دانند: اِنِّى لَا اَرِى الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيٰوةَ مَعَ الظَّالِمِيْنَ اِلَّا بَرْمًا.

آنجا که آدم می خواهد زندگی بکند ننگین، آنجا که می خواهد زندگی بکند با ظالم و ستمگر، آنجا که می خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن باشد و زیر بار ذلت ها رفتن، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین(علیه السلام) که مهاجم است و منطقتش، منطق شهید؛ آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می کرد، نه کاغذی بود، نه قلمی؛ همین صفحه لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فوراً منتقل شد. روی صفحه دلها؛ روی صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدن نیست.

هر سال که محرم می آید می بینیم امام حسین(علیه السلام) از نو طلوع می کند، از نو زنده می شود، باز می گوید: **خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة، و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف،** (۵) باز می بینیم پیام امام حسین(علیه السلام) است: **ألا و انّ الدعی ابن الدعی قد رکزنی اثنتین بین السله و الذله، و هیات منا الذله، یای الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت.**

در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزه ای در دست، در حالی که همه اصحابش کشته شده اند و تنها خودش است، فریاد می کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام داده است که حسین مخیر است میان یکی از دو کار، یا شمشیر یا ذلت، حسین و تحمل ذلت؟! **هیات منا الذله ما کجا و ذلت کجا؟** خدای ما برای ما نمی پسندد.

پیام شهید:

این پیام شهید است. خدای من برای من ذلت نمی پسندد. پیامبر من برای من ذلت نمی پسندد. مؤمنین جهان، نهادها و ذلتهای پاک (تا روز قیامت مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مؤمنینی که بعدها می آیند، هیچ کدامشان نمی پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد.

من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن علی بزرگ شده ام، من در دامن زهرا بزرگ شده ام، من از پستان زهرا شیر خورده ام. ما تن به ذلت بدهیم؟!

روزی که از مدینه حرکت، مهاجم بود. در آن وصیتنامه ای که به برادرش محمدابن حنفیه می نویسد، می گوید: **انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظلما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی.**

مردم دنیا بدانند که من يك آدم جاه طلب، مقام طلب، اخلاکگر، مفسد و ظالم نیستم، من چنین هدفهایی ندارم. قیام من، قیام اصلاح طلبی است. قیام کردم، خروج کردم برای اینکه می خواهم امت جد خودم را اصلاح کنم. من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم. در نامه به «محمد حنفیه» نه نامی از بیعت خواستن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصلاً هنوز مسئله مردم کوفه مطرح نبود.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شهید، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب، امام حسین(علیه السلام) کارهایی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست. چطور؟

اگر منطقش فقط منطق دفاع بود، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می کند(به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را بر می دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب بکنند، بعد که آنها انتخاب می کنند باید اجازه ماندن به آنها ندهد و بگوید شرعاً جایز نیست که شما اینجا کشته شوید، اینها مرا می خواهند بکشند، از من بیعت می خواهند، من وظیفه ام این است که بیعت نکنم، کشته هم شدم، شدم، شما را که نمی خواهند بکشند، شما چرا اینجا می مانید؟ شرعاً جایز نیست، بروید.

نه، اینجور نیست. در منطق ثائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند، بهتر است، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می کنند، به آنها دعا می کند که خدا به همه شما خیر بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد، خدا... چرا در شب عاشورا «حبيب بن مظاهر اسدی» را می فرستد که برو در میان بنی اسد اگر می شود چند نفر را برآید بیاور. مگر بنی اسد همه شان چقدر بودند؟ حالا بر فرض حبيب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می توانستند داشته باشند؟ آیا می توانستند مثلاً اوضاع را منقلب کنند؟ ابداً.

امام حسین(علیه السلام) می خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد، برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین(علیه السلام) کوشش می کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا اثر و میوه بدهد. چه مناظری، چه صحنه هایی در کربلا به وجود آمد که واقعاً عجیب و حیرت انگیز است!

ارزیابی عوامل قیام

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت همکاری به این نهضت می داد، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می داد، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت می داد، کدامیک ارزشش بیشتر از دیگری است.

البته ارزشهای این عاملها در يك درجه نیست. هر عاملی يك درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می دهد. عامل دعوت مردم کوفه که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، و او بدون يك ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است، بسیار ارزش دارد!

ولی از آن بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی(علیه السلام) و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد.

بنابراین عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که يك عامل به يك نهضت می دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می دهد، مطالبی فی الجمله به عرض شما می رسانم:

حیثی چیزها اعم از معنویات و امور مادی برای انسان ارزش است، افتخار است، زینت است، زیور است. بدون شك علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص پستها و مقام های خدایی برای انسان افتخار است، ارزش است، به انسان ارزش می دهد.

حتی يك چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست، به انسان ارزش می دهد؛ مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم، معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی.

این لباس، علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت، درست است؛ اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالباً افرادی آنرا پوشیده اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته اند، قهراً برای هر کسی که بپوشد، افتخار است.

من هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی شناسید، در يك جلسه وقتی با من روبرو می شوید، همین لباس را که به تن من می بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می کنید. پس این لباس افتخار

است برای کسی که آنرا می پوشد. لباس استادی دانشگاه برای يك استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می پوشد، به این لباس افتخار می کند. برای يك زن زیورآلات زینت است، موجب فخر است.

در نهضتها هم بسیاری از عاملها، ارزش دهنده به يك نهضت است. نهضتها خیلی با هم فرق می کنند. اگر روح عصبیت در آن باشد، روح به اصطلاح خاك پرستی در آن باشد، يك ارزش به نهضت می دهد؛ و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد، ارزش دیگری به آن می دهد.

هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد، يك وضعی پیدا می کند که به این ارزش، ارزش می دهد. همچنانکه آن ارزش، او را صاحب ارزش می کند، او هم شأن این ارزش را بالا می برد.

چنانکه يك مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می پوشد، واقعاً این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده اند و روحانیون حقیقی هم او را قبول دارند. ولی يك کسی کارش را در انجام وظایف روحانیت، در علم و تقوا و عمل به جایی می رساند که او افتخار این لباس می شود. می گوئیم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می توانیم مثالهای تاریخی ذکر بکنیم. اگر يك عده بگویند آقا! این عبا و عمامه چیست، ما چه می گوئیم؟ می گوئیم: بوعلی سینا هم که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می کنند، عرب می گوید: از من است چون کتابهایش به زبان عربی است، ایرانی می گوید: از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدم مال ایران بوده، روسها می گویند: مال ماست برای اینکه بلخ فعلاً مال ماست، هر گروهی می گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می کنند، همین لباس مرا داشته است.

ابوریحان بیرونی هم همینطور. پس بوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده اند به لباس روحانیت!

همچنین است در مورد يك استاد دانشگاه. برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که يك استاد اینقدر شأنش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد. برای يك زن، زیور زینت است؛ ولی در مورد زنی ممکن است اصلاً بگویند این، چهره ای است که او زینت می دهد به زیورها. جمله ای دارد «صعصعة بن صوحان عبدی» از اصحاب امیرالمؤمنین(علیه السلام) که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمؤمنین است، از آن تربیت شده های حساسی علی، مرد خطیب و سخنوری هم هست. «جاحظ» که از ادبای درجه اول عرب است می گوید: «صعصعه مرد خطیبی بود و بهترین دلیل بر خطیب بودن او این است که علی بن ابیطالب(علیه السلام) گاهی به وی می گفت: بلند شو چند کلمه سخنرانی کن». صعصعه همان کسی است که روی قبر علی(علیه السلام) آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است.

این شخص يك تبریک خلافت گفته به امیرالمؤمنین(علیه السلام) در چند جمله که بسیار جالب است. وقتی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) خلیفه شد، افراد می آمدند برای تبریک گفتن؛ يك تبریک هم جناب صعصعه گفته، ایستاد و خطاب به امیرالمؤمنین(علیه السلام) گفت:

زینت الخلالة و مازانتك، و رفعتها و ما رفعتك، و هی اليك احوج منك اليها.^(۱) این سه چهار جمله ارزش ده صفحه مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت بخشیدی. خلافت تو را بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالا بردی.

علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت. یعنی علی! من به خلافت تبریک می گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی گویم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می گویم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. دیگر از این بهتر نمی شود سخن گفت!

ارزش نهضت حسینی

عنصر امر به معروف و نهي از منکر ارزش داد به نهضت حسین، اما حسین هم به امر به معروف و نهي از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهي از منکر نهضت حسین را بالا برد، ولی حسین (علیه السلام) این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت، يك تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهي از منکر نهاد. خیلی ها می گویند امر به معروف و نهي از منکر می کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط يك کلمه حرف زد، گفت: **ارید ان امر بالمعروف و انهي عن المنکر و اسیر بسیرة جدی و ابی.**

خود اسلام هم همینطور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانانی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخر الاسلام اند، عزالدین اند، شرف الدین اند، شرف الاسلام اند.

این القاب را ما به تعارف، خیلی به افراد می دهیم، اما همه کس که اینجور نیست. درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند، دروغ محض است، که من بگویم فخر الاسلامم، وجود من افتخاری است برای اسلام! من کی هستم؟! یادم هست در هفت هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من دعوت کرده بودند برای سخنرانی (انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند.

یکی از استادهاى آنجا که قبلاً طلبه بود و بعد رفت آمریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد و واقعاً مرد فاضلی هم هست، مأمور شده بود که مرا معرفی کند.

ایشان آمد پشت تریبون ایستاد (جلسه هم مثل همین جلسه، خیلی پرجمعیت و با عظمت بود) يك مقدار معرفی کرد: من فلانی را می شناسم، حوزه قم چنین، حوزه قم چنان و... بعد در آخر سخنانش این جمله را گفت: «من این جمله را با کمال جرأت می گویم: اگر برای دیگران لباس روحانیت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیت است» من آتش گرفتم از این حرف! آنوقت ایستاده سخنرانی می کردم، عیابم را هم قبلاً تا می کردم و روی تریبون می گذاشتم. مقداری حرف زدم، رو کردم به آن شخص، گفتم: آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟! تو اصلاً می فهمی چه داری می گویی؟! من چه کسی هستم که تو می گویی فلانی افتخار این لباس است. با اینکه من آنوقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذو حیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام عمرم يك افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباس است. من کی ام که افتخار باشم؟! این تعارفهای پوچ چیست که به همدیگر می کنیم؟!

ابوذر غفاری را باید گفت افتخار اسلام است؛ این اسلام است که ابوذر پرورش داده است. عمار یاسر افتخار اسلام است؛ اسلام است که عمار یاسر پرورش داده است. بوعلی سینا افتخار اسلام است؛ اسلام است که نبوغ بوعلی سینا را شکفت. خواجه نصیرالدین افتخار اسلام است، صدرالمؤمنین شیرازی افتخار اسلام است، شیخ مرتضی انصاری افتخار اسلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است.

البته اسلام افتخار دارد، یعنی فرزندان تربیت کرده که دنیا روی آنها حساب می کند و باید هم حساب بکند چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش مؤثر دارند. دنیا نمی تواند قسمتی از کره ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کره ماه دخیل است. او را می شود گفت افتخار اسلام!

ما کی هستیم؟! ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد؛ خیلی هم ممنون هستیم. ما شدم مدالی بر سینه اسلام؟! ماها ننگ عالم اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارفها را بگذاریم کنار، آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی(علیه السلام) به حق می شود گفت که به اصل امر به معروف و نهي از منکر ارزش و اعتبار داد، آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می گویم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می دهد، از خودم نمی گویم، عین تعبیر قرآن است:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا آدم حیرت می کند از این تعبیرهای قرآن. كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ شما چنین بوده اید («بوده اید» در قرآن در اینگونه موارد یعنی هستید)، شما با ارزشمندترین ملتها و امتهایی هستید که برای مردم به وجود آمده اند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می خواهد که اگر آنها داشته باشید با ارزشترین امتها هستید؟

تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اگر امر به معروف و نهي از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می دهد. شما به این دلیل با ارزشترین امتها هستید که این اصل را دارید؛ (که در صدر اسلام هم چنین بوده است). این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، يك ملت بی ارزش می شویم؟ بله همینطور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی امر به معروف و نهي از منکر می کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی دهیم بلکه ارزشش را پایین می آوریم. الان در ذهن عامه مردم به چه می گویند امر به معروف و نهي از منکر؟ يك مسائل جزئی، نمی گویم مسائل نادرست (بعضی از آنها نادرست هم هست)

اینها وقتی در کَلَش واقع شود زیباست. مثلاً اگر امر به معروف و نهي از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشتر طلا را از دستت بیرون بیاور، این در جای خودش درست است، حرقی درستی است اما نه اینکه انسان هیچ منکری را نبیند جز همین یکی، جز مسئله ریش، جز مسائل مربوط به مثلاً کت و شلوار.

حال وقتی که نهي از منکر ما در این حد بخواهد تزلزل بکند، ما این اصل را پایین آورده ایم، حقیر و کوچک کرده ایم. آن امر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سعودی هستند، آبروی امر به معروف و نهي از منکر را برده اند، فقط يك شلاق به دست گرفته که مثلاً (کعبه یا ضریح پیغمبر را) نبوسد. این دیگر شد نهي از منکر؟!

ولی حسین را ببینید! امر به معروف و نهي از منکر کار او بود، از بیخ و بن! به تمام معروف های اسلام نظر داشت و فهرست می داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام. می گفت: اکنون اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است.

فلعمری ما الامام الا العامل بالكتاب، القائم بالقسط و الدائن بدین الله (۷) امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را بپا دارد و به دین خدا متدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به این مرگ شکوه و جلال داد.

امام از روز اولی که می خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی گفت زیبا، مرگ در راه حق و حقیقت را زیبا می دانست؛ **خط الموت علی ولد آدم محط القلادة علی جید الفتاة** چنین مرگی مانند يك گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است.

صریح تر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلا می آمد می خواند که احتمالاً از خود ایشان است و احتمالاً هم از امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) است:

و ان تكن الدنيا تعد نفيسة *** فدار ثواب الله اعلى و انبل
اگر چه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست، اما هر چه دنیا قشنگ و زیبا باشد، آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و
زیباتر و عالیتر است.

و ان تكن الاموال للترك جمعها *** فما بال متروك به المرء يبخل
اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان
خیر نرساند.

و ان تكن الابدان للموت انشأت *** فقتل امرء بالسيف في الله افضل^(۸)
اگر این بدنها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با يك بیماری و يك میکروب
هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیل تر و زیباتر است.
پروردگارا! سینه های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.
پروردگارا! توفیق انجام وظایف و مسؤولیتهایی را که به عهده ما گذاشته ای عنایت بفرما.
پروردگارا! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما؛ خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن؛ اموات ما را مشمول عنایت و
مغفرت خودت قرار بده.

مروری بر چگونگی و چرایی واقعه کربلا

استاد رسول جعفریان

مروری بر چگونگی و چرایی واقعه کربلا^(۹)

مخالفت امام حسین (علیه السلام) با خلافت یزید

پس از هلاکت معاویه در رجب سال شصت هجری، یزید طبق قرار قبلی به خلافت رسید. این خبر هنوز به مدینه نرسیده بود که یزید همه کوشش خود را صرف گرفتن بیعت از مخالفین کرد که مخالفتشان می توانست شورش علییه او بر پا کند.^(۱۰)

یزید به ولید بن عتبة بن ابی سفیان، والی خود در مدینه، نوشت تا به سرعت از عبدالله بن زبیر و حسین بن علی بیعت بگیرد. مروان، ولید را نیز واداشت تا همان شب در پی آنها فرستاده و اگر بیعت نکردند، همان جا گردنشان را بزند، چرا که به نظر او گذشتن از آن شب فرصتی بود تا آنها سر به مخالفت برداشته و مردم را به سوی خود دعوت کنند.^(۱۱)

هنگامی که پیام آور والی مدینه نزد امام حسین (علیه السلام) آمد، امام متوجه مرگ معاویه گردید، لذا جمعی از یاران و نزدیکان را به طور مسلح همراه خود به قصر آورد تا در صورت وجود خطر، مانع از کشتن امام شوند.

امام در برابر درخواست ولید به بیعت با یزید، فرمود که شخصی چون او نمی بایست در خفا بیعت کند، بلکه باید در ملاءعام و در مسجد بیعت کند. ولید پذیرفت، اما مروان با جملات تهدیدآمیزی سعی کرد ولید را تحریک بر دستگیری امام کند. امام نیز با تندی به مروان، و در حالی که از اتاق خارج می شد رو به ولید کرد و فرمود:

ایها الأمير! انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و محط الرحمة و بنا فتح الله و بنا ختم و یزید رجل فاسق شارب خمر، قاتل النفس احرمة معلن بالفسق و مثلی لا یبایع مثله.

ای امیر! ما اهل بیت نبوت، معدن رسالت، محل رفت و آمد ملائکه و جایگاه رحمت هستیم. خداوند با ما آغاز کرده و به ما خاتمه داده است. یزید مردی فاسق و شرابخوار و قاتل نفوس محترم بوده و کسی است که به طور علنی به فسق می پردازد و شخصی چون من با چون او بیعت نخواهد کرد.

در آن مجلس بود که امام پس از اصرار مروان در گرفتن بیعت فرمود: اگر قرار باشد که یزید سرکار آید باید فاتحه اسلام را خواند: «و علی الاسلام السلام». آن حضرت با استدلال به آیه شریفه تطهیر، لیاقت اهل بیت — علیهم السلام — را برای احراز خلافت اظهار کرد.^(۱۲) این استدلالی است که از امام علی (علیه السلام) و فرزندش امام حسن (علیه السلام) نیز نقل شده است.

۹- این مقاله بخشی از کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ع) به قلم استاد رسول جعفریان است که با تلخیص در این مجموعه مورد بهره برداری قرار گرفته است.

۱۰- اخبار الطوال، ص ۲۲۷

۱۱- الفتوح، ج ۵، ص ۱۱

۱۲- همان، ج ۵، ص ۱۷.

همان شب ابن زبیر از مدینه خارج شد ، و فردای آن روز ، مأمورین حکوت به دنبال او رفتند . شب بعد امام حسین (علیه السلام) نیز مدینه را ترک کرد.^(۱۳) این سفر به همراهی تمام اهل بیت (علیه السلام) صورت گرفت و فقط محمد بن حنفیه در مدینه باقی ماند.^(۱۴)

تاریخ حرکت امام ، سوم شعبان سال شصت هجری ذکر شده است . این روز ، سالروز تولد آن امام عزیز بود . هنگامی که امام وارد مکه شد ، مردم شهر بسیار خوشنود شدند و حتی ابن زبیر ، که خود داعیه رهبری داشت ، در نماز امام و مجلس حدیث او شرکت می کرد.^(۱۵) مکه پایگاه دینی اسلام بود و طبعاً توجه بسیاری را به خود جلب می کرد . در آنجا امام با افراد و شخصیت های مختلف در تماس بود و علل عدم بیعت خود را با یزید بیان کرد . شیعیان کوفه پس از شنیدن خبر مخالفت امام با یزید و آمدنش به مکه ، بسیار خوشحال شدند ؛ زیرا از سالها پیش انتظار چنین روزی را داشتند. آنها بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) نامه تسلیت و دعوت برای امام حسین (علیه السلام) فرستاده بودند، اما امام قبول نکرده بود .

اکنون مجلسی تشکیل داده و تعدادی از رهبران شیعه ، از جمله سلیمان بن صرد و... در آن سخنرانی کرده و دعوت امام را به عراق مطرح کردند . همه موافق بودند . سلیمان برای تأکید از همه تعهد گرفت که تخلف نکنند و همه تعهد دادند.^(۱۶)

آنگاه چند تن از رهبران شیعه ، از جمله سلیمان ، مسیب بن نجبه ، حبيب بن مظاهر، رفاعه بن شداد ، عبدالله بن وال ، نامه ای به امام نوشته و از آن حضرت دعوت کردند تا به کوفه آید .^(۱۷) امام در پاسخ نامه چیزی نفرمود . پس از مدتی نامه های دیگری به طور پی در پی می رسید . از جمله قیس بن مسهر صیداوی و حتی خود عبدالله بن وال و عده ای دیگر به مکه آمدند . نامه های دیگری نیز یکی پس از دیگری به دست امام رسید به طوری که اوضاع به گونه ای درآمد^(۱۸) که برای امام ممکن نبود تا نسبت به دعوت کنندگان بی توجهی کند . هانی بن هانی، که به مکه آمده بود ، درباره حضور مردم و حتی بزرگان و آمادگی آنها مطالبی گفت و این تایید و تأکیدی بر محتوای نامه ها شد .

اعزام مسلم به کوفه

اولین اقدام امام ، فرستادن مسلم به کوفه بود . امام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود :
و ان رأیت الناس مجتمعین علی بیعتی فالعجل لی بالخبر حتی أعمل علی حسب ذلك.^(۱۹) اگر مشاهده کردی که مردم یکپارچه متمایل به بیعت من هستند ، بسرعت خبر آن را به من برسان تا من بر حسب آن عمل کنم .
مسلم که در حدود چهل سال داشته ، از میان خود اهل بیت برای چنین امر مهمی به کوفه فرستاده شد . مورخین گفته اند که مسلم پس از رفتن از مکه به مدینه و از آنجا به سمت عراق ، شبانه راه را گم کرد و يك یا هر دو راهنمای او

۱۳- دینوری، پیشین، ص ۲۲۸

۱۴- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۶؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۵

۱۵- الفتوح، ج ۵، ص ۳۷

۱۶- تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۶۱-۲۶۰؛ الفتوح، ج ۵ ص ۴۶ این به جهت شهرتی بود که آنها در عدم حمایت از علی و فرزندش حسن از خود نشان داده و اینک برای تأکید چنین تعهدی می دادند .

۱۷- متن نامه در الکامل فی التاریخ ، ج ۴، ص ۲۰

۱۸- الفتوح ، ج ۵، ص ۴۹، ۵۰

۱۹- همان، ج ۵، ص ۵۳

مردند . مسلم قصد بازگشت کرد ، اما نامه ای از امام در پاسخ نامه اش دریافت کرد که باید این ماموریت را انجام دهد . (۲۰)

مسلم به کوفه رفت و در منزل مختار که وجهه ای میان شیعیان داشت ، اقامت کرد . پس از آن آغاز به گرفتن بیعت کرد . دعوت به کتاب خدا و سنت رسول الله ، جهاد با ظالمین ، دفاع از مستضعفین ، کمک به محرومین ، تقسیم عادلانه بیت المال بین مسلمین ، یاری اهل بیت ، صلح با کسی که اینان با او صلح کنند و جنگ با کسی که اینها با آنها بجنگند ، سخن و فعل اهل بیت را گوش دادن و برخلاف آن عمل نکردن ، از شرایط این بیعت بود . (۲۱)

مدت سی و پنج روز پس از ورود مسلم — پنجم شوال شصت — حدود هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند . در میان این افراد، علاوه بر شیعیان ، بسیاری از مردم عادی نیز حضور داشتند . از جمله فردی چون محمد بن بشیر گفت : من دوست دارم تا خداوند اصحاب مرا یاری کند ، اما دوست ندارم کشته شوم . دوست هم ندارم دروغ بگویم .

آمدن مسلم ، خلأ موجود را که بر اثر مرگ معاویه در عراق و در بین مخالفین امویها پیش آمده بود ، پر کرد . همه به گرد مسلم جمع شدند . قدرت حکوت بشدت تضعیف شد و مسلم بیش از گذشته آشکارا با مردم دیدار می کرد . جاسوسان بنی امیه ، که از وضع نعمان بن بشیر بسیار ناراضی بودند ، در نامه ای به یزید نوشتند : اگر نیاز به کوفه دارد ، درباره آن هرچه زودتر تصمیم مناسبی بگیرد . (۲۲)

مسلم مشغول جمع آوری نیروها و سلاحهای جنگی لازم بود . درباره ابو ثمامه صائدی نوشته اند : «**بیشتری لهم السلاح و کان به بصیرا**» (۲۳) او چون به سلاح آگاهی داشته ، مامور خرید سلاح بوده است . بعدها ابن زیاد به هانی گفت : خانه تو پناهگاه اصحاب مسلم و محل جمع آوری سلاح بوده است . (۲۴)

یزید، ابن زیاد را برای کوفه برگزید ، در آن زمان ، ابن زیاد والی بصره بود ، در این زمان کوفه را نیز به او واگذار کردند . مورخین نوشته اند : معاویه ضمن وصیتی که نزد غلام او بود و بعدها به یزید داده شد ، ابن زیاد را برای مقابله با شورش احتمالی عراق تعیین کرده بود . (۲۵)

ابن زیاد که در بصره پیام آور حسین بن علی (علیه السلام) را اعدام کرده بود ، راهی کوفه شد تا با سخنگیری ، که از پدرش به ارث برده بود ، شورشیان این شهر را سرکوب کند . تهدید ، مهمترین ابزار برای ابن زیاد و کارآمدترین وسیله برای سرکوبی مردم عراق بود . او در همان آغاز بزرگان شهر را فراخواند و بدآنها گفت : افراد غریب و کسانی را که دستگیری آن ها مطلوب یزید است ، و نیز خوارج و کسانی را که در پی ایجاد اختلاف و دودستگی هستند ، باید به او معرفی کرده و اسامی آنها را بنویسند .

اگر کسی در این باره مسئولیتش را انجام نداد ، مسئولیت آنچه این افراد انجام دهند بر عهده او خواهد بود و حاکم نیز ذمه خود را از آنها بر خواهد داشت . در آن صورت ریختن خون آنها و گرفتن مالشان مجاز می باشد . (۲۶)

- ۲۰- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۳-۲۶۴ بعضی از محققین این مطالب را قبول ندارند : معبوث الحسین، ص ۹۰
- ۲۱- الشهدی مسلم ، ص ۱۰۴؛ عین این عبارات در کتب تاریخی نیامده ، اما مرحوم مقدم به صورت تقریبی و با استفاده از نصوص بیعت عقبه و یوم الفتح و چنین مطالبی را آورده است .
- ۲۲- الفتوح ، ج ۵، ص ۵۹، ۶۰
- ۲۳- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۷۱
- ۲۴- همان ، ج ۴، ص ۲۷۳، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۸
- ۲۵- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۱.
- ۲۶- تاریخ الطبری ، ج ۴، ص ۲۶۷، الکامل فی التاریخ ، ج ۴، ص ۲۵، ۲۴.

مسلم در مقابل ابن زیاد مجبور به عوض کردن محل سکونت و روی آوردن به مخفی کاری شد. محل جدید، خانه هانی بن عروه، یکی از روسای قبیله مذحج بود که به نظر می رسید امنیتش از جاهای دیگر بیشتر باشد. ابن زیاد سراسیمه به دنبال مسلم می گشت. او با تعیین جاسوسی که دعوی دوستی با اهل بیت را می کرد، توانست محل اختفای مسلم را بیابد.

ابن زیاد در آغاز هانی را دستگیر و از او خواست تا مسلم را تحویل دهد. در این فاصله مذحجی ها شورش مختصر کردند.

شریح قاضی در نقش خائنه به آنان اطمینان داد که هانی زنده و میهمان ابن زیاد است. مذحجی ها شنیدند و متفرق شدند. (۲۷)

مسلم دست به اقدام زد و عده ای را جمع آوری کرد و با فریادهای «یا منصور امت»، که از شعارهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) در جنگها بود، یاران خود را فراخواند. ابن زیاد در حال سخنرانی در مسجد بود که فریادها را شنید. او به داخل قصر خود خزیده و درها را به روی خود بست.

سپاه مسلم قصر را محاصره کردند اما به علتی که بر ما روشن نیست در پشتی قصر در محاصره در نیامد و بزرگان کوفه از آنجا مرتب با ابن زیاد در تماس بودند. این در مشهور به «درب رومین» بود. جمعیتی که همراه مسلم بود، در آغاز بسیار بودند، به طوریکه توانستند ابن زیاد و افرادش را به هراس اندازند و در داخل قصر محصور کنند. (۲۸)

بزرگان کوفه به تحریک ابن زیاد، تهدید را آغاز کردند. آنها به مردم گفتند: «فردا سپاه خواهد آمد و با شما چنین و چنان خواهد کرد» (۲۹) گروهی دیگر افراد قبیله های خود را از میان یاران مسلم، جدا کردند. زنها به دنبال شوهران و فرزندان خود رفته و می گفتند دیگران هستند «و الناس یکنفونک». (۳۰)

سایر مردم جای خالی تو را پر خواهند کرد! چند ساعتی که گذشت، اطراف مسلم خلوت شد «و صلی المغرب و ما معه الا ثلاثون رجلا» (۳۱) تنها سی نفر در نماز مغرب به همراه او شرکت کردند. پس از آن، این افراد نیز متفرق شدند!

ابن زیاد که از ترس جرات بیرون آمدن نداشت، دستور داد تا از بام قصر، داخل مسجد را که چسبیده به قصر بود، نگاه کنند و ببینند کسی در آن هست یا نه؟ از آنجا مشعلی روشن کرده پایین انداختند. وقتی مطمئن شدند کسی نیست، در شهر به جستجوی مسلم پرداختند. ابن زیاد دستور داد، تمامی کوفه را خانه به خانه بگردند و مسلم را دستگیر کنند. (۳۲)

سراجم مسلم را یافتند. پس از درگیری مختصری، او را نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به او گفت: «یا شاق! خرجت علی امامک و شفتت عصی المسلمین» آیا بر امام خود خروج کرده و یکپارچگی مسلمانان را بر هم می زنی؟ مسلم گفت: خلافت معاویه و به طریق اولی فرزندش یزید را به رسمیت نمی شناسد؛ زیرا او با زورگویی خلافت را از «وصی پیامبر (صلی الله علیه وآله) غصب کرده است. (۳۳)

۲۷- تذکرة الخواص، ص ۲۴۲، بعدها شریح گفت که ابن زیاد مأموری بر من نهاده بوده و من از ترس نتوانستم پیام هانی را که گفته بود به مذحجی ها بگویم در فشار است، به مردم برسانم!

۲۸- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۱

۲۹- الارشاد، ص ۲۱۰، حدود ۴ هزار نفر ذکر شده است.

۳۰- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۷۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۸۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۱

۳۱- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۷

۳۲- ارشاد، ص ۲۱۲

۳۳- الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۹۸

همچنین گفت: مردم این شهر اعتقادشان این بود که پدر تو نزدیکان آنها را کشته، خون آنها را ریخته و مانند قیصر و کسری رفتار کرده است. ما آمده ایم تا عدالت را اجرا و مردم را دعوت به حکم خدا و رسول کنیم. (۳۴) ابن زیاد، از روی حيله گری و برای لکه دار کردن حیثیت مسلم، در جمع مردم به او گفت: تو در مدینه شرا بخواری می کردی! مسلم با کمال متانت پاسخ داد: انسانی چون تو که کشتن افراد بی گناه برایش بی اهمیت است، از من به شرا بخواری سزاوارتر است. (۳۵)

مسلم که همه ناراحتیش برای امام حسین (علیه السلام) بود، از عمر بن سعد که قریشی بوده و به هر روی ادعای خویشی با مسلم داشت، خواست تا بدو وصیت کند.

نخستین وصیت او این بود تا کسی را نزد حسین (علیه السلام) نفرستد و او را از آمدن به کوفه منع کند. دیگر آن که جنازه او را کفن و پس از آن وی را دفن کند. سوم آن که بدهی او را با فروختن شمشیر و دیگر وسایلیش بپردازد. پس از آن بود که مسلم را به شهادت رساندند.

بدون شك مسلم فردی بسیار عقیف و متقی بود. برای اثبات چنین نکته ای، علاوه بر اعتمادی که امام حسین (علیه السلام) به او داشت، می توان به بدهی او در کوفه اشاره کرد، وی حاضر نشد از کسی پول بگیرد (۳۶) و در این مدت با هفتصد درهم که قرض کرده بود مخارج خود را گذرانده بود. وی در وقت شهادت برای ادای بدهی خود، وسایلی خود را در معرض فروش نهاده بود.

نکته دیگر، موقعیتی است که مسلم می توانست ابن زیاد را از بین ببرد و نبرد. هنگامی که ابن زیاد به کوفه آمد، شریک بن اعور یکی از شیعیان بصره نیز همراهش به کوفه آمد. شریک در کوفه مریض شد و در خانه های بن عروه که از شیعیان بود، بستری گردید. در همین زمان مسلم نیز در این خانه مخفی بود ابن زیاد تصمیم به عیادت از شریک گرفت. قبل از آمدن او، شریک از مسلم خواست در فرصت مناسب و با علامتی خاص، که خواندن شعری بود، مسلم بر ابن زیاد حمله کند و او را از بین ببرد.

اما مسلم چنین نکرد. بعد از رفتن ابن زیاد، وقتی مورد توییخ شریک واقع شد، گفت های راضی نیست ابن زیاد در خانه او کشته شود! سپس مسلم اشاره به حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) «الایمان قید الفتك» کرده گفت: از نظر اخلاق اسلامی این گونه کشتن پسندیده نیست. (۳۷)

نکته اول نمی تواند در مورد های چندان مورد قبول باشد؛ جز آنکه احتمال بدهیم های از ترس این که مبادا بعدها، با آمدن اهل شام تمام زندگی او تباه شود، از این کار وحشت داشته است. در مورد نکته دوم حتی اگر مسلم به این حدیث استدلال کرده باشد قابل بررسی و تأمل است؛ زیرا کشتن ابن زیاد در آن لحظه می توانست سرنواشت عراق و کربلا را عوض کند. ابن زیاد عنصری فاسد و جانی بود.

خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مدینه، افرادی را به مکه فرستاد تا ابو سفیان را به همین شکل بکشند، گرچه موفق نشدند؛ چنانچه افرادی چون کعب بن اشرف و ابو علفک را با همین صورت از بین برد. بعضی اشاره کرده اند که نکشتن ابن زیاد، دلیل سیاسی داشت و آن این که به دنبال آن مردم شام برای گرفتن انتقام می آمدند و کوفه را غارت

۳۴- همان، ج ۴، ص ۳۵

۳۵- الفتوح، ج ۵، ص ۹۹، ۹۸، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۳.

۳۶- الفتوح، ج ۵، ص ۵۷، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۷، مبعوث الحسین، ص ۱۲۳

۳۷- الکامل، ج ۴، ص ۲۷

می کردند.^(۳۸) باید گفت که سپاه شام در هر صورت ، اگر امام حسین (علیه السلام) پیروز هم می شد، می آمدند و این آمدن ربطی به کشته شدن ابن زیاد نداشت .

بعدها در جریان محاصره قصر ابن زیاد، معلوم نشد که چرا به راحتی مردم مسلم را ترك کردند . آیا در این زمینه همه تقصیر به عهده کوفیان بوده یا آن که رهبری حرکت نتوانسته است با تحریک مردم ، آنها را در صحنه نگاه دارد ! از نکات جالب، یافتن مخفیگاه مسلم است . ابن زیاد ، پولی را به یکی از غلامان خود داد و از او خواست تا محل اختفای مسلم را پیدا کند . غلام به مسجد کوفه رفت و کوشید با معیاری که برای شناخت شیعیان داشت، او را بیابد . نگاهش به شخصی افتاد که مشغول نماز خواندن به صورت متوالی بود ، پیش خود گفت :

«ان هؤلاء الشيعة يكثرون الصلاة و أحسب هذا منهم»^(۳۹) شیعیان نماز فراوان می خوانند و گمانم آن است که این شخص باید از شیعیان باشد . فرد مورد نظر ، شخصی جز مسلم بن عوسجه نبود . او فریب غلام را خورده و پس از آزمایشهای مکرر نتوانست به ماهیت پلید او پی ببرد لذا او را نزد مسلم برد . این سخن نشانگر آن است که شیعیان معروف به زهد و عبادت بودند .

حرکت امام به سمت عراق

نماینده رسمی امام ، آمادگی مردم کوفه را تأیید کرده بود ، و دیگر جای تأمل نبود . چرا که به طور مطمئن با توجه به نامه ها و نامه مسلم، شرایط برای قیام علیه بنی امیه آماده بود.

امام در رفتن تسریع کرد ، به طوری که در هشتم ذیحجه ، یعنی در بجزوبه مراسم حج ، با تبدیل عمره تمتع به عمره مفرده عازم عراق گردید . لحظه ای تاخیر می توانست وضع را دگرگون کند .

اضافه بر این احتمال ترور امام در مکه وجود داشته و ماندن حضرت در مکه به هیچ صورتی مصلحت نبود . گفته اند همراهان امام هشتاد نفر بودند ؛ اما از پاره ای اخبار دیگر چنین برمی آید که تعداد بیش از این بوده است . به احتمال رقم مزبور مربوط به کسانی است که تا کربلا همراه امام ماندند.

اولین برخورد امام در طول راه برخورد با کاروانی بود که از یمن به سمت شام حرکت می کرد . این کاروان هدایایی را برای دربار یزید به شام می برد. امام کاروان هدایا را تصرف کردو از افراد آن نیز دعوت کرد تا در صورت تمایل همراه او به عراق بیایند ، درغیر اینصورت بازگردند.^(۴۰)

امام از منطقه **نعیم**، که در آن با کاروان برخورد کرده بود ، به سمت **الصفاح** حرکت کرد ، در آنجا بود که با فرزندق — که آن زمان شاعری جوان بود — برخورد کرد . او در پاسخ سؤال امام از وضع کوفه گفت : «قلوب الناس معك و سیوفهم عليك» منطقه بعدی، **بطن الرمه** بود . در آنجا ضمن نوشتن نامه ای به مردم کوفه ، با اشاره به نامه مسلم ، از آنها خواست آماده ورود او باشند .^(۴۱) این نامه به دست قیس بن مسهر سپرده شد تا آن را به مردم کوفه برساند. او در راه با سپاه حصین بن نمیر مواجه شده و توسط آنها دستگیر گردید. قیس در همان دم نامه را خورد و پس از آن در کوفه به دست ابن زیاد به شهادت رسید .

امام حسین (علیه السلام) در منطقه ای که **زدود** نامیده می شد ، با زهیر بن قین برخورد کرد . زهیر با این که عثمانی بود ، با توجه به دعوت امام و نیز تحریک همسرش ، به صورت یکی از یاران صمیمی امام درآمد . او همچنین از

۳۸- مبعوث الحسين ، ص ۱۵۳، ۱۵۲

۳۹- اخبار الطوال، ص ۲۴۹

۴۰- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۴؛ اخبار الطوال، ص ۲۴۵؛ تاریخ الطبری ، ج ۴، ص ۲۹۰-۲۸۹

۴۱- اخبار الطوال، ص ۲۴۵

دوستانش خواست تا هر کدام دوستدار شهادت هستند با او بیایند ، در غیر این صورت به راه خویش به طرف مکه ادامه دهند. (۴۲)

در منطقه ذات عرق بود که شخصی از بنی اسد پیام شهادت هانی و مسلم را به امام حسین (علیه السلام) رساند. (۴۳) گفته اند که امام قصد بازگشت داشت ، اما برادران مسلم مانع شده و امام نیز به راه خود ادامه داد . به نظر نمی رسد برادران مسلم خواسته و یا توانسته باشند در صورت مخالفت امام ، او را وادار به رفتن به کوفه کنند ؛ بویژه که دیگران در تحریک امام بر رفتن گفتند : «والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل و لو قدمت الكوفة لكان الناس اليك أسرع» (۴۴) شما مسلم نیستید، اگر به کوفه بروید، مردم به سرعت به شما خواهند پیوست .

امام حسین (علیه السلام) خود برای رفتن قاطع بود . در منطقه زباله، پیام مسلم که در حین شهادت به عمر بن سعد گفته و از او خواسته بود که به امام حسین (علیه السلام) برساند، به دست امام رسید. (۴۵)

هنوز چندی نرفته بودند که خبر شهادت قیس بن مسهر^(۴۶) و عبدالله بن یقظر ، برادر رضاعی امام حسین (علیه السلام) نیز به دست امام رسید .

این اخبار نشان می داد که اوضاع کوفه دگرگون گشته و شرایط، با زمانی که از زبان مسلم گزارش شده بود ، کاملاً فرق کرده است . در این هنگام ، امام افرادی را که همراه او بودند گردآورد و به آنها فرمود: «أيتها الناس قد خذلتنا شيعتنا فمن أراد منكم الانصراف فليصرف»^(۴۷) ای مردم ! شیعیان ما ، ما را تنها گذاشتند. هر کدام از شما می خواهید برگردد، از همین جا بازگرد.

در اینجا بود که شماری از کسانی که در نیمه راه به امام پیوسته بودند ، بازگشته و یاران خاص امام باقی ماندند. (۴۸) اینها کسانی بودند که از مکه امام را همراهی کرده^(۴۹) و یا حتی قبل از آن ، از مدینه همراهی کرده بودند. (۵۰) کسانی که از او جدا شدند، اعرابی بودند که فکر کرده بودند همراه حسین بن علی (علیه السلام) به شهری در می آیند که همه آنها تابعیت او را گردن نهاده اند. (۵۱)

حال که معلوم شده بود تصورشان نادرست بوده ، از همان جا بازگشتند .

پس از این مرحله نیز امام به حرکت خود ادامه داد . در اینجا کاملاً برای امام روشن شده بود که دیگر رفتن به کوفه با توجه به ارزیابیهای سیاسی درست نیست و طبعاً ورای سیاست و مسائل سیاسی مطلب دیگری نیز بوده که می بایست حسابش را از ارزیابیهای سیاسی جدا کنیم . امام به سوی منطقه شراه حرکت کرده و شب را در آنجا ماند . فردای آن روز باز حرکت کرد . نیمه های روز بود که از دور سپاه ابن زیاد به طلایه داری حر بن یزید ریاحی پدیدار شده و راه را بر امام سد کرد.

امام در برابر سپاه عراق

۴۲- همان، ص ۲۴۷

۴۳- الفتوح، ج ۵، ص ۱۲۰

۴۴- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۰

۴۵- این پیام این بود که هر چه زودتر امام حسین به حجاز بازگردد و به کوفه نیاید

۴۶- اخبار الطوال، ص ۲۴۸، ۲۴۷

۴۷- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹

۴۸- اخبار الطوال، ۲۴۸

۴۹- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۹

۵۰- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۰، ص ۳۰۱

۵۱- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۰

نخستین برخورد امام با سپاه عراق، برخورد با سپاه يك هزار نفری حرّ بن یزید ریاحی بود. در آن موقع، حرّ در حد يك فرمانده جزء، خود را کارگزار ابن زیاد می دانست و چندان در مسائل سیاسی قضیه دخالت نمی کرد. لذا وقتی امام حسین(علیه السلام) به نماز ایستاد، حرّ همراه با سپاهیانش، با اعتقادی که به امام داشتند، بدو اقتدا کردند. وظیفه حر این بود تا امام را به کوفه ببرد و بخصوص اجازه بازگشت به او ندهد.

امام در خطابه ای که برای جمع نمازگزار ایراد کرد، فرمود: من قصد آمدن بدین نقطه را نداشتم تا این که نامه های شما و پیام آوران شما به سوی من آمدند؛ اکنون اگر تعهد می دهید که به من تعرضی نشود، داخل شهر شما بشوم؛ در غیر اینصورت به همان نقطه ای که آمده ام باز می گردم. (۵۲)

اشاره کردیم که امام پس از دریافت نامه مسلم بسرعت از مکه خارج شد و به طرف کوفه به راه افتاد. این حرکت تا قبل از رسیدن خبر شهادت مسلم همچنان ادامه داشت؛ اما هنگامی که خبر شهادت مسلم رسید، (۵۳) حرکت کاروان سست شد و صحبت‌هایی بین امام و اهل بیت و یاران حضرت مطرح گردید. گفته اند که امام قصد بازگشت داشت، اما برادران مسلم حاضر نشدند و گفتند که برای گرفتن انتقام خون برادر باید مسیر را ادامه دهند. (۵۴)

بر فرض که چنین گفته باشند، قطعاً امید «پیروزی» داشته اند و شاید این دلیلی بوده تا امام هم به حسب ظاهر قانع شده و به مسیر ادامه دهد. عاقلانه نیست که بپذیریم آنها با یقین به شکست باز در فکر انتقام خون برادر بوده اند. اضافه بر پیروزی سیاسی، امر دیگری نیز بود و آن این که بالاخره می باید امام حسین (علیه السلام) موضعی در برابر یزید اتخاذ می کرد، و لو آن موضع شهادت باشد؛ شهادتی که از نظر او محکومیت یزید را نشان دهد.

شاید دیگران نیز گفتارهایی در تأیید احتمال پیروزی مطرح کرده اند. نقل شده که عدّه ای گفتند: شما همچون مسلم بن عقیل نیستند، اگر مردم کوفه شما را ببینند، همه به سوی شما خواهند آمد. (۵۵) منظورشان این بود که شاید مسلم به هر دلیل نتوانسته مردم را جذب کند، اما شخصیت شما جذبه دیگری دارد. این کلام در موقعیتی که امام قرار داشت، با توجه به نامه ها و درخواستهای ده ساله مردم کوفه، بعید نمی نمود. از این رو امام پذیرفت که به راه ادامه دهد.

از روایت فتوح نیز چنین بر می آید نامه ای که اما توسط قیس بن مسهر، مینی بر دعوت مردم کوفه به رعایت تعهداتشان بود، (۵۶) فرستاد، احتمالاً بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل بوده است. با این که زمینه شك به صورت قابل توجهی در مورد کوفه میان سپاه امام به وجود آمده بود، اما اثر آن در بازگشت تنها زمانی هویدا گردید که امام با سپاه حرّ برخورد کرد.

آمدن حرّ و سپاهیان او، با شنیدن خبر آمدن چهار هزار نفر از سپاه دشمن به قادسیه و اخبار قبلی کوفه — خصوصاً پیام آوردن فرستاده ابن سعد که مسلم به او وصیت کرده بود — امام را بر آن داشت که از رفتن به کوفه صرف نظر کند.

۵۲- اخبار الطول، ونك: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۵.

۵۳- اخبار الطوال، ص ۲۴۷ نوشته دو نفر از بنی اسد که از کوفه می آمدند خبر را آوردند. این که نوشته اند فرزدق خبر شهادت مسلم را آورده‌ویا حر خبر داده، قطعاً نادرست است. نك: مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱، الفتوح ج ۵، ص ۱۲۵

۵۴- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۲؛ ترجمه الامام الحسين(علیه السلام) ابن سعد، ص ۱۷۶؛ الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۶

۵۵- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۰؛ الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۴۲.

۵۶- الفتوح، ج ۵، ص ۳۰۴

مسلم که با دستگیری خود و مشاهده تفرقه مردم از اطراف خویش به این حقیقت پی برده بود ، سعی کرد همان گونه که امام را تحریض برآمدن کرده بود ، اینک با پیامی او را از آمدن منصرف سازد . لذا در وقت شهادت به عمر بن سعد — که قریشی بود — وصیت کرد تا کسی را نفرستد و این پیام را به امام حسین (علیه السلام) برساند. اندک زمانی پس از رسیدن پیام در آغاز محرم، کاروان امام (علیه السلام) در سرزمین عراق با سپاه حرّ تلاقی کرد .

با این حال امام تصمیم به بازگشت گرفت ، اما حرّ مانع شد. وظیفه او بردن سپاه امام به سمت کوفه بود . امام که اینک به اوضاع کوفه آگاه بود ، درخواست او را نپذیرفت . حرّ برای جلوگیری از درگیری ، که به آن تکلیفی نداشت ، حاضر شد سپاه به طرف کربلا برود ، به سوی سرزمینی خشک ، نه بازگشت به حجاز و نه کوفه.^(۵۷) صرف نظر از این که در عمل چه گذشت ، امام پیشنهاد بازگشت را در زمان برخورد با حرّ مطرح نمود و از او خواست تا اجازه دهد بازگردد.^(۵۸) بعد از آن در برابر ابن سعد نیز همین پیشنهاد را مطرح کرد^(۵۹) و بارها فرمود: «یا ایها الناس إذا کرهتُمونی فدعونی أنصرف عنکم الی مأمِنی الأرض»، اگر به حمایت من علاقه ای ندارید ، اجازه دهید به سرزمین امن (یعنی مکه) بازگردم .^(۶۰)

عده ای از مورّخین نوشته اند که امام سه پیشنهاد کرد : یکی بازگشت به حجاز ، دیگری شام و سومی رفتن به شرق اسلامی ، در یکی از سر حدّات سرزمین مسلمانان ! در روایتی که در چند سطر قبل گذشت و هم تصریحات دیگر ، تأکید شده که امام بازگشت به شام را مطرح نکرد و فقط خواستار بازگشت به حجاز (مکه یا مدینه) بوده است .

بلاذری بصراحت نقل کرده که او در برابر عمر بن سعد تنها بازگشت به مدینه را مطرح کرد .^(۶۱) همچنین به طور مستند ، از عقبه بن سیمان نقل شده که گفت من در همه مراحل به همراه حسین بن علی (علیه السلام) بودم . بر خلاف آنچه عده ای می گویند ، در هیچ مرحله ای آن حضرت نخواست تا اجازه دهند نزد یزید برود و دستش را در دست او گذارد .

آن حضرت فقط گفت : «دعونی أرجع الی مکان الذی أقبلت منه ، أو دعونی أذهب فی هذه الأرض العریضة حتی نظر الی ما یصیر الیه أمر الناس»^(۶۲) اجازه دهید به محلی که از آنجا آمدم بازگردم ، یا اجازه دهید در سرزمین وسیع خداوند بگردم و ببینم کار این مردم به کجا خاتمه خواهد یافت . بلاذری نوشته است که امام می خواست به طرف شام برود ، همچنین از سپاه حر خواسته بود تا اجازه دهند به شام رفته و دستش را در دست یزید بگذارند .^(۶۳) طبیعی است که امام همه این آوارگی ها را به علت عدم بیعت با یزید تحمل می کرد و حتی اگر روایت درست باشد ، نمی توان چنین درخواستی را حداقل به معنای رضایت دادن به خلافت یزید تفسیر کرد ؛ بلکه به احتمال قوی ، قصد دور شدن از حوزه حکومتی ابن زیاد را ، که فاسقی جسور بود ، داشته است . امام مطمئن بود که حتی در صورت عدم بیعت ، خود یزید نیز او را خواهد کشت و منطقی نیست که عمداً قصد رفتن به شام را داشته باشند .

۵۷- انساب الاشراف: ج ۲، ص ۱۷۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸، ۴۷.

۵۸- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۰.

۵۹- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۵۵.

۶۰- تاریخ الطبری ، ج ۴ ، ص ۳۲۳

۶۱- تاریخ الطبری ، ج ۲، ص ۱۸۲.

۶۲- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۴

۶۳- همان، ص ۱۷۳؛ درپاورقی این روایت توسط مصحح تکذیب شده است.

یزید خود به ولید نوشته بود: «و لیکن جوابك الی رأس الحسین».^(۶۴) هر چند ولید نمی خواست به دست خود امام را به قتل رساند، و لذا بعداً هم از کشتن امام اظهار ناراحتی کرد.^(۶۵) بنابراین نمی توان پذیرفت که حتی اگر امام چنین سخنی را گفته، قصد بیعت داشته و یا اصلاً قصد رفتن به شام را داشته است.

زمانی که امام برای حر توضیح داد که فقط بعد از رسیدن نامه های کوفیان بوده است که به این سمت آمده، حر پاسخ داد که از نامه ها اطلاعی ندارد. وقتی نامه ها را در مقابل او نهادند، او باز اشاره کرد که وظیفه او بردن به سمت کوفه است.

امام حاضر به رفتن به سمت کوفه نشد و راه حجاز را در پیش گرفت.^(۶۶) در این وقت سپاه حر مانع گردید. آنها توافق کردند راه میانه ای انتخاب کنند؛ راهی که نه به سمت کوفه و نه حجاز باشد، لذا راهی منطقه العذیب شدند.^(۶۷)

در همین نقطه طرمح بن عدی از امام خواست تا راهی جبال طیّ شوند. امام سایه سپاه حر و تعهد امام در مورد رفتن به سمت عذیب، مانع از پذیرش خواست ابن عدی شد.^(۶۸) در طور مسیر امام می کوشید تا راه خود را به سمت بادیه کج کند و خود را از کوفه هر چه دورتر نگه دارد؛ اما حر مانع از چنین کاری می شد تا این که به قصر بنی مقاتل رسیدند و از آنجا تا نینوی پیش رفتند.^(۶۹)

در این منطقه بود که از سوی ابن زیاد دستور توقف به دست حر رسید: «و لا تحله الا بالعراء علی غیر خضر و لا ماء»^(۷۰) او را تنها در بیابان خشک و بی آب و علف نگه دار. در این نقطه چند تن از شیعیان کوفه توانستند خود را به امام برسانند و علی رغم مخالفت حر، در کنار امام قرار گیرند.^(۷۱)

در مدتی که امام همراه حر بود، زهیر بن قین از امام خواست تا به آن ها حمله کنند. چرا که نفرات آنها در آن موقع کم بود. ولی امام نپذیرفت و فرمود: «انی اکره ان ابدنهم بالقتال»^(۷۲) یعنی من کراهت دارم که شروع کننده جنگ با آنها باشم. رسیدن به کربلا مصادف با دومین روز ماه محرم بود (چهارشنبه یا پنجشنبه) دینوری، چهارشنبه اول محرم را روز رسیدن به کربلا ذکر کرده است.^(۷۳)

مسعودی نوشته است: هنگامی که امام به سرزمین کربلا رسید، پانصد نفر سواره و صد نفر پیاده همراه او بودند.^(۷۴)

این افراد در مدت هشت روز و بخصوص شب عاشورا که فردای آن روز جنگ حتمی بوده، از کنار امام دور شدند. هر چند احتمال می رود که در آن شب، شمار آنها کمتر از رقمی بوده باشد که مسعودی ذکر کرده، اما بی شبهه تعدادی نیز در این فاصله امام را تنها گذاشتند.

۶۴- الفتوح، ج ۵، ص ۲۶، جوابت برای من سر حسین بن علی باشد.

۶۵- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ابن سعد، ص ۱۹۲

۶۶- همان، ص ۲۵۰

۶۷- همان، ص ۲۵۰؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۳۰، ۱۴۱، ج ۲، ص ۱۷۰

۶۸- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۷، بلاندی، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۳، قبیله بنی طی، قبیله حاتم طایی است که فرزندش عدی، از اصحاب رسول الله، و بعد علی (علیه السلام) بود که اینک فرزندش طرمح به خاطر تشییش چنین پیشنهاد می کرد.

۶۹- اخبار الطوال، ص ۲۵۱، ۲۵۰

۷۰- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۶؛ اخبار الطوال، ص ۲۵۱.

۷۱- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۲

۷۲- اخبار الطوال، ص ۲۵۲

۷۳- همان، ص ۲۵۳

۷۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۱

فردای روز ورود امام به کربلا ، سپاهیان ابن زیاد بتدریج در این سرزمین اجتماع کردند . ابن زیاد اصرار داشت تا تمامی مردم کوفه در این جریان حضور داشته باشند . لذا همه قبایل گروه گروه عازم شدند . چنین سیاستی برای آن بود که در آینده از متهم شدن بعضی از قبایل جلوگیری کرده و دست همه را به خون حسین (علیه السلام) آغشته سازد . این می توانست مانعی در شرکت کوفیان در حمایت از قیامهایی به نفع علویان باشد . بر طبق روایت ابن اعثم ، حدود بیست و دو هزار نفر فرستاده شدند .^(۷۵) هر چند از روایتهای بلاذری،^(۷۶) دینوری^(۷۷) و نیز ابن سعد چنین برمی آید که گروهی در نیمه راه گریخته اند .

ابن زیاد اعلام کرده بود : «**ایما رجل وجدناه بعد یومنا هذا متخلفاً عن العسکر برئت منه الذمة**»^(۷۸) یعنی هر کس بعد از امروز از آمدن در لشکر تخلف کند ، من ذمه خود را از او بر خواهم داشت . با این تهدید بود که این جمعیت روانه کربلا گردید.

عمر بن سعد بن وقاص ، که عازم ری بود و قرار بود تا با دیلمان مشرک نبرد کند ، قرار شد در آغاز، داستان کربلا را خاتمه دهد و بعد به ری برود . در نهایت او به عنوان فرماندهی نیروهای کوفه (علی رغم کراهت خود و بنی زهره^(۷۹)) حاکمیت بر ری را به قیمت ریختن خون پسر رسول الله برگزید و عازم کربلا شد .^(۸۰) در آغاز پسر سعد ، نماینده ای نزد امام فرستاد و دلیل آمدن او را پرسش کرد . پاسخ امام ، ارائه نامه هایی بود که مردم کوفه برای او فرستاده بودند . آن حضرت در ادامه فرمود : در صورتی که مایل نیستند ، او به همان جایی که از آن آمده است باز خواهد گشت .

عمر بن سعد که خود به دنبال مفری بود ، این پیشنهاد را برای ابن زیاد فرستاد و نوشت : حسین (علیه السلام) به من تعهد داده که برگردد و یا به یکی از سرحدات کشور اسلامی رفته و مانند یک فرد عادی باشد و این موجب رضایت تو و مصلحت این امت است : «**هذا لك رضا و للامة صلاح**»^(۸۱) امام شمر مانع گردید و ابن زیاد را که تمایل به پذیرش این پیشنهاد داشت ، از قصدش منصرف کرد .

شمر گفت : «اگر حسین برود ، دیگر نمی توان او را بدست آورد» . ابن زیاد در نامه ای به ابن سعد نوشت : تو را نفرستاده ام تا مماشات کنی ، بلکه هر چه زودتر بیعت با یزید را با او مطرح کن ، اگر نپذیرفت او را از بین ببر.^(۸۲) وقتی این پیام به دست امام رسید ، فرمود : «**لا اجیب ابن زیاد ، لا ذلك ابدأ، فهل هو الا الموت فمرحبا به**».^(۸۳) پاسخ مثبت به ابن زیاد نخواهم داد . آیا نتیجه آن جز مرگ است ، پس مرحبا بر مرگ».

۷۵- حر با هزار نفر ، حصین بن نمیر ۴ هزار نفر ، شیبث بن ربیع یك هزار نفر، شمر بن ذی الجوشن ۴ هزار نفر.....؛الفتوح ج، ۵، ص ۱۵۹

۷۶- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۹

۷۷- اخبار الطوال، ص ۲۵۴

۷۸- انساب الاشراف ، ج ۳، ص ۱۷۸ .

۷۹- شرف الامام الحسين (علیه السلام) ، ص ۱۷۸

۸۰- امام نماینده ای نزد ابن سعد فرستاد تا او را نهی کند ، اما پاسخی که نماینده آورد این بود: «رضی ابن سعد أن یقتلك بملك الوری»؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۷۳

۸۱- ارشاد، ص ۲۲۹

۸۲- «فانظر فان نزل الحسين واصحابه على الكم فابعت بهم الى سلما و ان ابو فازحف اليهم حتى تقتلهم و تمثل بهم فانهم مستحقون لذلك» الفتوح ، ج ۵، ص ۱۶۶، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳ .

۸۳- اخبار الطوال، پیشین، ص ۲۵۴ .

چند روز قبل از عاشورا ، دستور اکیدی از ابن زیاد رسیده بود که مانع از دسترسی امام حسین (علیه السلام) به آب شوند: «حل بین الحسین و الماء فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان» ،^(۸۴) بین او و آب جدایی بیندازید ؛ به طوری که نتواند قطره ای آب بردارد ؛ کما این که آن ها همین رفتار را با عثمان کردند .

او همچنین در نامه ای به ابن سعد نوشته : «شنیده ام که حسین واصحابش دسترسی به آب داشته و چاههایی کنده اند. هنگامی که نامه به دست رسید ، آنها را حتی الامکان از کندن چاه محروم کرده و با سختگیری تمام اجازه بهره برداری از آب فرات را به آنان نده» .^(۸۵)

در طی روزهای آخر ، امام چند ملاقات محرمانه با ابن سعد داشت و سعی کرد تا او را منصرف کند . اما ابن سعد بر طبق روایات تاریخی نتوانست از حکومت ری چشم پوشی کند. رابطه نسبی شمر با مادر عباس بن علی (علیه السلام) موجب شد تا امان نامه ای از ابن زیاد برای او و دیگر برادرانش بگیرد . اما آنها حاضر نشدند تا امام حسین (علیه السلام) را تنها بگذارند .^(۸۶) در موردی دیگر ، امان برای علی اکبر ذکر شده که او نیز در ارتباط با مادرش بوده است . اما علی اکبر گفت : «أما و الله لقرابة رسول الله (صلى الله عليه وآله) كانت أولى أن ترعى من قرابة أبي سفیان»^(۸۷)

رعایت قرابت با پیامبر (صلى الله عليه وآله) برتر از قرابت با ابو سفیان است . سپاه ابن زیاد همان عصر تاسوعا قصد حمله داشت ؛ اما با درخواست امام دایر بر موکول کردن درگیری به فردای آن روز موافقت شد . در آن شب امام برای اصحاب خویش سخن گفته و به آنها فرمود که او بیعت خود را از عهده آنها برداشته و می تواند بروند و حتی بعضی از افراد خانواده او را نیز همراه خویش ببرند ؛ اما اصحاب ایستادگی خود را اعلام کردند^(۸۸) .

شب عاشورا ، امام دستور داد تا اطراف خیمه ها را ، جز يك طرف خندق کنند تا دشمن نتواند از همه طرف بدانها حمله کند . از صبح عاشورا دو سپاه در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند و کوچکترین سستی در سپاه امام دیده نشد . آوردن اهل بیت توسط امام حسین (علیه السلام) ، صرف نظر از توجه به واقعیات و به تقدیرات خداوند و یا مزایای سیاسی آن پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) ، بیانگر قصد و عمدی است که امام برای گرفتن حاکمیت از دست یزید داشته است .

حتی انتقال آنها از مکه به سمت کوفه ، در ظاهر امر ، ناشی از يك اطمینان سیاسی بود که حکایت از انقیاد مردم کوفه در برابر امام داشت . از این رو نگاه داشتن آنها در حجاز ، از نظر سیاسی به مصلحت امام نبود ؛ زیرا بر فرض

۸۴- این دستور بعد از گذشت سه روز از ورود امام بوده است ، نک: اخبار الطوال ، ص ۲۵۵ ؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۸۰، آنچه ابن زیاد در مورد عثمان آورده است ، صحیح نیست ؛ زیرا در مقابل فشاری که مخالفین عثمان بر او وارد کردند، این امام علی (علیه السلام) بود که آب برای او فرستاد .

۸۵- الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۲؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۱۱، اشاره به چاه می تواند پاسخ به اعتراض گروهی باشد که گفته بودند سرزمین کربلا با کندن دو یا سه متر آب دارد و نیازی به فرات نیست . لذا تشنگی هم نبوده است . واضح است که حتی سپاه ابن زیاد تا این اندازه سختگیر بودند که اجازه کندن چاه را نمی دادند . در عین حال درست است که تا یکی — دو روز قبل از عاشورا سپاه امام چند مرتبه با نبرد توانستند از فرات آب ببرند .

۸۶- انساب الاشراف ، ج ۳، ص ۱۸۴؛ الفتوح ، ج ۵، ص ۱۶۸

۸۷- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ص ۱۸۲

۸۸- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام) ابن سعد، ص ۱۷۸؛ الکامل فی التاريخ، ج ۴،

پیروزی در عراق، چه بسا حجاز دست امویها باقی می ماند و می توان حدس زد که آنها با اهل بیت امام (علیه السلام) چگونه رفتار می کردند .

امام در شب عاشورا به اصحابش فرمود : فردا جز شهادت چیز دیگری نخواهد بود :

فأنتم في حلّ منّي و هذا الليل قد غيشكم ، فمن كانت له منكم قوة فليضم رجلا من أهل بيتي اليه و تفرقوا في سوادكم ، فعسى الله أن يأتي بالفتح أو أمر من عنده فيصبحوا على ما أسروا في أنفسهم نادمين،^(۸۹)

شما از ناحیه من آزادید. این شب است که شما را در آن ایمنید، هر کس از شما نیرومند است مردی از اهل بیت را نیز به همراه خویش برداشته و در این سرزمین به راه افتد ، تا این که خداوند پیروزی را نصیب ما کند یا امر دیگری از طرف خداوند تحقق یابد و این افراد را از آن قصدی که در درونشان دارند ، پشیمان گرداند .

در اینجا اشاره به این نکته شده که ممکن است پیروزی نصیب آنها شود و یا دشمن از قصد خویش منصرف شود . بنابراین از نظر سیاسی احتمال ضعیف پیروزی و یا تحوّل در دشمن وجود داشته است . البته در این شرایط چنین احتمالی بسیار ضعیف بود و راهی جز شهادت در پیش روی آنها وجود نداشت .

پیوستن حرّ ، به همراه سی تن به امام (علیه السلام) ،^(۹۰) با توجه به روشننگری سیاسی امام در صبح عاشورا ، نشانگر آن است که احتمال چنین تحوّل بوده است . اما خیانت عمر بن سعد که پدرش در سلك قاعدین بود ،^(۹۱) همراه با خبث ذاتی خوارج صفتانی چون ثمر بن ذی الجوشن^(۹۲) و فشار ابن زیاد ، سبب شد تا یکی از هولناکترین جنایات در عالم اسلام به وقوع بپیوندد .

ابن سعد نوشته است که همراهان امام پنجاه مرد بودند که بیست نفر دیگر از سپاه بدآنها ملحق شدند^(۹۳) . قبل از درگیری، امام سخنانی را برای سپاه دشمن مطرح کرد : دلیل آمدن من خواسته شما و مانند شما بود . نوشته بودید که سنت از بین رفته ، نفاق طلوع کرده و از من خواسته بودید برای اصلاح امت جدم به اینجا بیایم . حال اگر کراهت دارید ، اجازه دهید از همین جا باز گردم .

شما به درونتان مراجعه کنید . آیا ریختن خون فرزند رسول الله را جایز می دانید ؟ فرزند پسر عم پیامبر ، اولین مؤمن بدو . کسی که حمزه و عباس و جعفر ، عموهای او هستند . آیا کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله) را درباره من و برادرم شنیده اید که فرمود : «سیدنا شباب اهل الجنة» اگر از من نمی پذیرید از جابر انصاری ، ابو سعید خدری و زید بن ارقم بپرسید .^(۹۴) بن حضیر نیز مشابه همین استدلالها را مطرح کرد .^(۹۵) کما این که زهیر بن قین شخصیت معروفی بود نیز بر مردم اتمام حجت نمود.^(۹۶)

حر بن یزید که تا آن موقع گمان می کرد کار به خونریزی ، آن هم در مورد فرزند رسول الله (صلی الله علیه وآله) نخواهد انجامید ، يك مرتبه متوجه قضیه شد . نزد ابن سعد رفت و گفت : آیا هیچ کدام از این سخنان شما را قانع

۸۹- ترجمة الامام الحسين (عليه السلام) ، ابن سعد، ص ۱۷۹، ۱۸۰

۹۰- همان ، ص ۱۷۸، ۱۸۱، الامامة و السياسة ، ج ۲، ص ۷

۹۱- کسانی که به تعبیر زیبای علی (علیه السلام) «خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل» حق را رها کردند و باطل را هم یاری نکردند .

۹۲- شهرت سابقه خارجی بودن داشته است .

۹۳- ترجمة الامام الحسين(عليه السلام)، ابن سعد، ص ۱۷۸

۹۴- ترجمة الامام الحسين(عليه السلام) ، ابن سعد ص ۱۸۱ ؛ و نک : الكامل في التاريخ ، ج ۴ ، ص ۶۰، ۶۱

۹۵- الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۲

۹۶- الكامل في التاريخ ، ج ۴ ، ص ۶۳

نمی کند؟ عمر بن سعد گفت: اگر دست من بود او را نمی کشتم! اما اکنون چاره ای نیست. حر که این سخنان را شنید بلافاصله نزد امام آمد و توبه کرد و به دفاع از او ایستاد و پس از کشتن دو نفر به شهادت رسید.^(۹۷)

یزید بن ابی زیاد نیز از کسانی بود که در همان لحظه به سمت امام آمد و در کنارش به شهادت رسید.^(۹۸)

سیره امام علی (علیه السلام) این بود که جنگ را آغاز نمی کرد. امام نیز در کربلا جنگ را آغاز نکرد، بلکه عمر بن سعد بود که اولین تیر را در کمان خویش نهاد و به سوی لشکر امام پرتاب کرد. او پس از این اقدام خود گفت: نزد این زیاد شهادت دهند که او اولین تیر را رها کرده است.^(۹۹)

در آغاز درگیری، افراد سپاه امام، تك تك روانه نبرد شدند. مدتی که گذشت، تعداد کشته های دشمن زیادتر از شهدا بود. لذا عمرو بن حجاج با اشاره به این که شما دارید با قهرمانان عرب می جنگید، گفت: اگر آنها را تیرباران نکنید به دست آنها کشته خواهید شد.^(۱۰۰)

پس از آن با تیرباران شدیدی که انجام شد و در طی چند درگیری، ابتدا اصحاب و بعد به ترتیب افراد خانواده امام به شهادت رسیدند. ابن سعد در طبقات و دیگران، جزئیات این حملات را ثبت کرده اند. واقعه کربلا با شهادت امام و بیش از هفتاد تن از یارانش و نیز کشته شدن نزدیک به هشتاد و هشت نفر از سپاه دشمن خاتمه یافت.^(۱۰۱)

۹۷- همان، ج ۴، ص ۶۵-۶۴

۹۸- همان، ج ۴، ص ۷۳

۹۹- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۶؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۸۳

۱۰۰- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۳۱، الکامل، ج ۴، ص ۶۷

۱۰۱- ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ابن اسعد، ص ۱۸۴؛ و نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳ نقل درست تاریخی همین بوده و مطابق اوضاع و احوال جاری در آن زمان و نحوه برخورد دو طرف می باشد.